



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هفتاد و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۱

چه حاللی خواست می باید ز من؟

که منم مجرم تر اهل زَمَن

*زَمَن: زمان، روزگار

[نصوح در ادامه می گوید] از انسانی چون من چه حالیتی می طلبید؟ چراکه من از همه مردم روزگار گناهکارترم.

نکته: حال باید در خودمان بازبینی کنیم آیا ما می پذیریم که از همه بدتر هستیم، چراکه از طریق همانندگی ها فکر و عمل کرده، باعث ایجاد درد و رنج شده ایم. و آیا اقرار می کنیم که خودمان زندگی مان را خراب کرده ایم. یا نه منتظریم تا دیگران از ما عذر بخواهند و آن ها را مسؤل خرابی زندگی مان می دانیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۲

آنچه گفتندم ز بد، از صد یکی ست

بر من این کشف است، ار کس را شکی ست

آن چه در بدی من گفتند و دزدیده شدن انگشتر را به من نسبت دادند، درواقع یکی از صدها گناهی ست که مرتکب شده ام و اگر این حقیقت از چشم دیگران پوشیده است و کسی در این مورد شک دارد، برای من این امر مکشوف و مسلّم است و خودم آگاهم که مرتکب چه خطایی شده ام.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۳

کس چه می‌داند ز من جز اندکی؟

از هزاران جرم و بد فعلم یکی

دیگران جز اندکی چه چیزی درباره من می‌دانند؟ از هزاران گناه و زشتکاری‌ام فقط از یکی آگاه هستند.

نکته: ما با داشتن پندار کمال و ناموس، جرم و فعل بد خود را که فکر و عمل کردن براساس همانیدگی‌هاست از مردم پنهان کرده، مسئولیت خرابی زندگی‌مان را نمی‌پذیریم و دیگران را مقصر می‌دانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۴

من همی‌دانم و آن ستار من

جرم‌ها و زشتی کردار من

*ستار: بسیار پوشاننده

فقط من می‌دانم و خداوند پوشاننده عیب‌ها که چه گناهان و افعال زشتی با مرکز همانیده مرتکب شده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۵

اول ابلیسی مرا استاد بود

بعد از آن ابلیس پیشم باد بود

در ابتدای ارتکاب به گناه، ابلیس معلم من بود، اما بعد از مدتی ابلیس پیش من مثل باد هیچ بود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۶

حق بدید آن جمله را، نادیده کرد

تا نگردم در فضاحت روی زرد

*فضیحت: رسوایی، بدنامی، عیب

*روی زرد: شرمگین و خجالت زده

[نصوح در ادامه می گوید:] خداوند اعمال زشت مرا دید، از آن‌ها چشم پوشید و حوادثی را به وجود نیاورد تا من در رسوایی شرمگین و خجالت زده شوم.

نکته: ما نباید فکر کنیم این همه اشتباه کرده ایم و خداوند دیگر نمی خواهد به ما کمک کند و در نتیجه دست از کار کردن روی خود بکشیم، چراکه خداوند رحمت اندر رحمت است و به شرط جدیت و صادق بودن ما در این راه، اشتباهاتمان را نادیده گرفته، آن‌ها را می پوشاند. بنابراین هرطور که شده باید روی خود کار کنیم و هیچ گاه نومید نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۷

باز، رحمت پوستین دوزیم کرد

توبه شیرین چو جان روزیم کرد

پوستین دوزی: وصله زدن بر پوستین، در این جا به معنی اغماض و چشم پوشی از گناه دوباره رحمت خداوند آبروی مرا حفظ کرد و از گناه من چشم پوشید و توبه ای نصیب من کرد که از جان هم شیرین تر است.

نکته ۱: شناسایی حقیقی که نباید از طریق جسمی که من ذهنی به مرکز انسان هل می دهد فکر و عمل کرد، همان توبه و بازگشت از هم هویت شدگی ها به سوی زندگی و فضای یکتایی ست که بسیار شیرین می باشد.



نکته ۲: ما نباید با سبب‌سازی ذهن، خشم و انتقام‌جویی خود را به خداوند نسبت داده، فکر کنیم او ما را حقیر و ذلیل خواهد کرد و هیچ‌گاه نخواهد بخشید. بنابراین بدون این که فکر کنیم چقدر تابه‌حال با مرکز همانیده اشتباه عمل کرده‌ایم، باید شروع به فضاگشایی و کار کردن روی خود کنیم و نومید نشویم.

نکته ۳: باید در خود بازبینی کنیم که آیا ما نیز می‌توانیم مانند نصوص توبه‌ای حقیقی کنیم و مرکز خود را از مهم‌ترین چیزی که هر لحظه ما را به خود می‌کشد، خالی گردانیم و عدم کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۸

هرچه کردم، جمله ناکرده گرفت

طاعت ناکرده آورده گرفت

خداوند از تمام کارهای اشتباه من که با مرکز همانیده انجام داده بودم، چشم پوشید و هر طاعت و عبادتی که انجام نداده بودم، انجام یافته فرض کرد. گناهان مرا برگرداند و آن‌ها را درست کرد.

[به بیانی زندگی، با وجود کارهای ناجور ما در گذشته، همچنان به شرط فضاگشایی، به ما کمک می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۹

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد

همچو بخت و دولت‌م دلشاد کرد

فضا را گشودم، خداوند مرا از سلطه همانیدگی‌ها بیرون آورد، چون سرو از سلطه همانیدگی‌ها آزاد گشتم و چون سوسن زبان خردم باز شد. نیک‌بختی و برکت به زندگی‌ام آمد و شادمان گشتم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

وقتی حقیقتاً فضا را باز کرده و از من ذهنی رها شدم، خداوند نام مرا در دفتر پاکان، انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند، نوشت و با آن که دوزخی و در جهنم ذهن اسیر بودم، بهشتِ عدم را به من بخشید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱

آه کردم، چون رَسَن شد آه من

گشت آویزان رَسَن در چاه من

*رَسَن: ریسمان، طناب

آه کشیدم، آرزو و طلب واقعی کردم و آن چه را ذهنم نشان می‌داد به مرکز راه ندادم و این آه آرزومندی و فضاگشایی مانند طنابی به درون چاه همانیدگی‌ها که در آن زندانی بودم آویزان شد.

نکته: آه آرزومندی شناسایی این است که ما از جنس من ذهنی و شهوت آن نیستیم. بنابراین هنگامی که چیزی به مرکزمان راه می‌یابد، باید آه آرزومندی بکشیم، یعنی شناسایی کنیم که ما آمده‌ایم تا به زندگی زنده شویم نه این که حول محور همانیدگی‌ها بچرخیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم

شاد و زَفْت و فَرِبِه و گُلگون شدم



*زَفْت: بزرگ، ستبر

آن طناب شناسایی را گرفته، درد هشیارانه کشیدم و از چاه همانیدگی‌ها بیرون آمدم. در نتیجه شادی بی‌سبب را تجربه کردم، فضای درونم گسترده شد و عمق پیدا کردم، گل حضورم باز شد، به بی‌نهایت خدا تبدیل گشتم و آثار این تبدیل در چهار بعد من نمایان گشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

در بُنِ چاهی همی بودم زبون

در همهٔ عالم نمی گنجم کنون

[تا قبل از رهایی از من ذهنی،] در ته چاه همانیدگی‌ها پست و حقیر بودم، اما اکنون که فضا را گشوده و مرکز را عدم کرده‌ام، به بی‌نهایت خدا تبدیل شده و در سراسر جهان نمی گنجم.

نکته: هر کس که می‌گوید من هیچ همانیدگی در مرکز ندارم، باید دوباره در خود بازبینی کند که اگر این طور است، پس چرا پندار کمال، ناموس و درد دارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

خداوندا آفرین‌های بی‌شمار نثار تو باد که ناگهان مرا در فضای گشوده‌شده از غم من ذهنی، دردها و حس نقص‌هایش نجات و رهایی بخشیدی.

نکته ۱: آفرین گفتن به خداوند زمانی اتفاق می‌افتد که ما تسلیم می‌شویم و اجازه می‌دهیم خرد زندگی ما را آزاد کند.



نکته ۲: نصح پس از انجام توبه حقیقی، دیگر به ذهن بازنگشت و با من ذهنی حیل و سوءاستفاده نکرد و به عبارتی رهایی خود را به ذهنش نسبت نداد.

نکته ۳: اگر زندگی گناه ما را می پوشاند، حماقت است که ما گناه خود را نزد مردم فاش کرده و ابروی خودمان را ببریم، چراکه اگر لازم بود، زندگی آن را فاش می کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

خداوندا اگر سر هر موی من زبان پیدا کند و همه در حال شکر گفتن باشد، باز هم نمی تواند شکر و سپاس تو را به جای آورد.

اگر کسی فضا را باز کند و از سر من ذهنی اش خلاص شود، درمی یابد که باید شکر کند، اما این را که چگونه شکر کند هیچ گاه نخواهد فهمید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶

می زخم نعره در این روضه و عیون

خلق را یا لیت قومی یعلمون

*روضه: گلشن، بوستان

*عیون: جمع عین به معنی چشمه

«من در میان این بوستان ها و چشمه ساران در خطاب به مردم فریاد برمی آورم که ای کاش قوم من بدانستندی.»



نکته: کسی که به حضور می‌رسد انعکاس فضای گشوده‌شده درونش در بیرون باغ و چشمه‌های زیباست و هر لحظه دم‌ایزدی از مرکز او عبور می‌کند. چنین شخصی آرزو می‌کند همه متوجه شوند که در من ذهنی با همانیدگی‌ها اشتباه می‌بینند. به همین دلیل انسان‌هایی مانند مولانا با اشعار خود بسیار به انسان‌های دیگر کمک می‌کنند، چراکه آرزو دارند همه بشریت مانند ایشان با مرکز عدم ببینند و فکر و عمل کنند.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

تیترا

«باز خواندن شه‌زاده نصح را از بهر دلاکی، بعد از استحکام توبه و قبول توبه و بهانه کردن او و دفع گفتن»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۷

بعد از آن آمد کسی کز مرحمت

دختر سلطان ما می‌خواندت

پس از آن اتفاق شخصی از طرف دختر پادشاه نزد نصح آمد و گفت: «دختر پادشاه ما از روی لطف و مرحمت شما را نزد خود فرا خوانده‌است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۸

دختر شاهت همی خواند، بیا

تا سرش شویی کنون، ای پارسا



ای مردِ پارسا، دختر شاه فقط به تو اطمینان دارد به همین علت تو را نزد خود خوانده و به تو می‌گوید که بروی و سرش را بشویی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۹

جز تو دلاکی نمی‌خواهد دلش

که بمالد یا بشوید با گلش

دختر شاه، جز تو دلاک دیگری نمی‌خواهد که او را مشت و مال دهد و یا سرش را با گلِ سرشویی بشوید.

نکته: با «گل شستن» اشاره بدین معنا نیز دارد که شاهزاده می‌خواهد نصح را با جهان همانندگی‌ها آشنا کند و دوباره به ذهن برگرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۰

گفت: رو رو، دست من بی کار شد

وین نصح تو کنون بیمار شد

نصح به آن فرستاده گفت: برو، برو که دست من از کار افتاده‌است و اکنون نصح تو بیمار شده‌است. به عبارتی این نصح دیگر آن نصح قبلی نیست که توبه خود بشکند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۱

رو، کسی دیگر بجو اشتاب و تفت

که مرا والله دست از کار رفت

*اشتاب: شتاب



*تفت: شتابان

[نصوح در ادامه می‌گوید:] با شتاب و عجله برو و کسی دیگر را پیدا کن، زیرا به خدا قسم دستم از کار افتاده و دیگر توانایی کار کردن ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۲

با دلِ خود گفت: کز حد رفت جُرم

از دلِ من کی رود آن ترس و گُرم؟

*گُرم: اندوه، دلتنگی

نصوح در دل گفت که گناه من از حد گذشته‌است و آن ترس و اندوه که بر من وارد شده‌است کی از یاد من می‌رود؟ به عبارتی نصوح مواظب است تا قولی را که به زندگی داده‌است فراموش نکند و دوباره در دام همانیدگی قبل نیفتد.

نکته: جرم ما در همانیده شدن با چیزها نیز از حد گذشته‌است و بسیار دچار ترس و اندوه شده‌ایم، اکنون باید مواظب باشیم تا دوباره در دام این همانیدگی‌ها نیفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۳

من بمردم یک ره و بازآمدم

من چشیدم تلخی مرگ و عدم

من یک بار مُردم و زنده شدم، من تلخی آن همانش و واهمانش را چشیدم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۴

توبه‌ای کردم حقیقت با خدا

نشکنم تا جان شدن از تن جدا

من نزد خداوند توبه‌ای راستین کردم و عهد بستم که دیگر چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم نیاورم و تا وقت مرگ آن عهد را نشکنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۵

بعد آن محنت که را بار دگر

پا رود سوی خطر؟ اِلا که خر

بعد از تجربه آن درد و سختی و ترس ناشی از همانش و واهمانش که گویی چون مردن و زنده شدن است، به جز خر چه کسی سوی خطر می‌رود و ذهنش را به مرکزش می‌آورد؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



به نام خدا

و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان.

ابیاتی از برنامه ۹۷۲ گنج حضور (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گر چه جو صافی نماید مر تو را

گاهی فکر می‌کنیم با دانش معنوی دیگر من‌ذهنی نداریم، اما اگر زندگی ببیند که ما هنوز در لایه‌های زیرین همانیدگی داریم و هنوز پاک نشدیم، ضربه‌ای با اتفاقی می‌زند تا خشم و نفرت و حسادت و نگرانی و طمع و حرص و شهوت و خودنمایی و دیگر هیجانات بالا بیاید تا ما متوجه شویم که در ظاهر معنوی هستیم، اما هنوز در لایه‌های عمیق همانیده هستیم و باید روی خود کار کنیم و بگذاریم زندگی به ما ضربه‌هایی بزند، تا ما را متوجه کند چه همانیدگی‌هایی داریم. و بعد از آن با تسلیم و خم شدن و عذرخواهی و پرهیز و درد هشیارانه اجازه می‌دهیم زندگی مرکز ما را پاک و تمیز و شاد و عمیق کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن



اگر ناموس و تعصب و باورهای داریم و به آن‌ها چسبیده‌ایم و یا وقتی اشتباه می‌کنیم خم نمی‌شویم و یا نقص‌های خود را قبول نمی‌کنیم و جر و بحث و ناشکری و مقاومت می‌کنیم و عیب‌بینی می‌کنیم و دیگران را مانع می‌بینیم و سرزنش می‌کنیم و قهر می‌کنیم و به ما برمی‌خورد، مثل این است که وزنه‌ای سنگین و آهنی را به پای خود بسته‌ایم. اما اگر هر لحظه و در برابر هر تدبیر و اتفاق زندگی تسلیم و پرهیزکار و شاکر و صبور باشیم، زندگی آن وزنه را کوچک و نابود می‌کند و به ما بال‌های شادی بی‌سبب و سبک‌بالی و رهایی و آرامش را می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آن چه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.»

همچون فرشته‌ها اقرار به نمی‌دانم کنیم و فضا را باز نگه داریم، تا زندگی هر لحظه و همیشه ما را هدایت کند و عقل درست را در هر لحظه به ما بدهد، تا ما با خواست خرد بی‌نهایت زندگی پیش رویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

اولین کار در هنگام اتفاق و وضعیتی تسلیم است، یعنی زندگی ما را با وضعیتی روبه‌رو می‌کند تا ما را بتواند عمق بخشد و از ما فضاگشایی و تسلیم و توکل می‌خواهد تا بتواند عقل درست و مطلوب را به ما بدهد. پس قبل از قضاوت و گمان و فکر و واکنش کردن تسلیم شویم، تا از ظاهر بگذریم و باطن زندگی را ببینیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشق صنّ توام در شکر و صبر

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشق صنّ خدا با فر بود

عاشق مصنوع او کافر بود

هر چیزی که مرکز ما بیاد، بهانه‌ای است برای فضاگشایی و عدم کردن مرکز و دریافت شادی بی سبب، انسانی که طعم فضاگشایی و سکوت و سکون و تسلیم را چشیده باشد عاشق قضا و تدبیرهای زندگی می‌شود و از هر اتفاق استقبال می‌کند تا زندگی او را عمق بیشتر ببخشد. اما انسانی که هنوز با چیزهای این دنیا و افکار تقلیدی خودش هم‌هویت است و شادی را از آن‌ها گدایی می‌کند، از اتفاقات و قضا ناشکری و قضاوت و ستیزه می‌کند و واکنش نشان می‌دهد و کفر می‌گوید و در رنج و درد زندگی می‌کند، زیرا اجازه نمی‌دهد که فکر را خرد زندگی در او جاری کند و این یعنی صبر و پرهیز و تسلیم به زندگی را انجام نمی‌دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

هر اتفاق و وضعیت و قضا که زندگی ایجاد می کند، برای رشد و تکامل روح و جنس اصلی ما است، حتی اگر به ظاهر خیلی تلخ و ناحق به نظر برسد، اما انسانی که یقین و توکل صد درصد پیدا کرده، از ظاهر چیزی نمی خواهد و برای شادی بی سبب و آرامش حقیقی صبر می کند و واکنش نشان نمی دهد و دست خرد زندگی را رها نمی کند و گول افکار و واکنشی و نگران و کم بین و حسود و طماع و متنفر را نمی خورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

زندگی از زمانی که ببیند ما اصل خود را فراموش کردیم و توهم جسم بودن و چسبیدن به این جهان و اشیا و انسان ها و شهوات مرکز ما را اشغال کرد، زندگی با ایجاد اتفاقات و وضعیت های مختلف روی ما کار می کند تا پوسته توهمی خود را بشکنیم و دوباره متولد شویم، شاید در این مسیر چیزهایی از دست بدهیم، شاید به چیزهایی نرسیم، شاید آسیب ببینیم، اما این تا زمانی است که ما چسبیده ایم و تسلیم نشدیم و عقل خرد زندگی را جدی نگرفتیم. حال این که از وقتی تسلیم شویم، قضا و اتفاقات را روزبه روز شیرین تر می بینیم. زیرا که این ها را راهی برای صحبت با زندگی می بینیم و از این که می توانیم این جریان را با زندگی پیش ببریم و تسلیم و فرمان بردار زندگی و خدا باشیم شاد و شاکر می شویم و زندگی هم قدرت و صبر و آرامشی به ما می دهد که در برابر اتفاقات فضا را باز کنیم و واکنش را کنار بگذاریم و روزبه روز بهشت درونی خود را گسترده تر ببینیم. این نکته را فراموش نکنیم که این مسیر طی کردن اتفاقات و ضربه خوردن ها



برای همه هست، اما ما برای دیگران را نمی‌بینیم و نمی‌توانیم از روی ظاهر زندگی لاکچری (تجملاتی: luxury) و پول‌دار و مشهور دیگران بگوییم پس این‌ها چرا با ما فرق دارند؟ خیر، زیرا بهشت درونی و جهنم درونی به نچسبیدن ربط دارد، نه بیشتر داشتن و بیشتر جمع کردن و بیشتر دیده شدن و بیشتر حال کردن و بیشتر و بیشتر.

با سپاس از همه،

علی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com